

## بررسی اشعار حافظ از دریچه ذهن مارتین هایدگر

نویسنده: دکتر امید انصاری کیا، استاد دانشگاه پیام نور یاسوج، گروه زبان و ادبیات فارسی

### چکیده

**هدف:** با اندیشه‌های مارتین هایدگر، شعر، به مقام بنیانگذاری و سخنگویی حقیقت بازگشت. ویژگی ممتاز و منحصر به فرد حافظ است که در میان سایر بزرگان فرهنگی ما، او را به شخصیتی استثنایی و ویژه تبدیل کرده است. هدف اصلی این پژوهش جستجو در غزلیات حافظ، جهت یافتن اصول چهارگانه مارتین هایدگر است.

**روش:** رویکرد پژوهش حاضر، توصیفی - تحلیلی است؛ جهت انجام این پژوهش، غزلیات دیوان حافظ بررسی شده و اصول چهارگانه مارتین هایدگر: وحدت وجود، معمای هستی، جبرگرایی و خود بودن استخراج و تحلیل شده است.

**یافته‌ها:** از آنجا که پرسشگری یکی از مهمترین مسأله‌های فلسفه بوده و هست، شعر حافظ، حکمی - معرفتی و متکی به بن‌مایه‌های فلسفی است، اما با توجه به رازآلود بودن زبان حافظ و معمای هستی که در غزلیات حافظ جریان دارد؛ این فلسفی بودن، خود را به شکل معرفتی و هستی‌شناسی نشان می‌دهد. اصول چهارگانه مارتین هایدگر در غزلیات خواجه عمیق و بنیادین است و چنان این آرا و نظریات در حافظه ریشه دوانیده که به شک برمی‌خوریم که هایدگر، حافظ زمانه خود بوده یا حافظ، هایدگرگونه می‌اندیشیده است؟ و به این نتایج دست یافتیم که اصول چهارگانه مارتین هایدگر، اصول مشترک همه مکاتب فکریست.

**نتیجه‌گیری:** وسعت محبوبیت حافظ را بیش و پیش از طبع بلند هنری‌اش، باید در وسعت فکری او جست که این اثر تلاشی برای واکاوی همین ویژگی اوست. چندوجهی بودن اندیشه حافظ، درهم تنیدگی اصالت شعر، فلسفه، حکمت و اخلاق، راز پیامبرگونه شاعر و هنرمند بودن شاعر را از این حیث می‌توان بیشتر درک نمود.

**کلیدواژه:** اشعار، حافظ، مارتین هایدگر، اصول چهارگانه، نقد و بررسی

## ۱- مقدمه

داوری اردکانی در کتاب «شاعران در زمانه عسرت» شعر را حکایت کردن حقیقت و تحقق آن می داند و از نظرش شعر مخصوص همه مردم است. شاعر متفکر است ولی نه در تفکر مفهومی. او، فیلسوف هم نیست چون: کمترین عیب و زیان فیلسوف دانستن حافظ، تنزل قدر و مقام اوست ... و در آن صورت می بایست اشعار او، مثل منظومه حکمت ملاهادی سبزواری باشد.

هایدگر در دوره متاخر تفکر خویش، اقامت و هستن آدمی بر زمین را شاعرانه می داند؛ زیرا شاعر همواره می نامد و می سازد و بر آنچه هست، شهادت می دهد. او شعر را حالتی از گفتار اصیل می داند که بر رابطه متقابل انسان ها، جهان و هستی و به طور کلی بر شبکه ای از روابط یا به تعبیر او «رویداد هستی» خبر می دهد. از این رو، شاعر مانند فیلسوف می تواند جهان را حاضر سازد و تجربه ای ملموس از راز و مفهوم چیزها بیافریند. برخلاف دانشمند که جهان را صرفاً از چشم انداز محاسبه و آزمایش می بیند، شاعر با راز رویداد حقیقت هستی و پژواک این راز در زبان آشناست.

از این رو، در شعر همه چیزهای جهان از رودخانه، آوای پرند، حرکت مورچه، خمیازه کودک و پیر، خنده، سبزه گرفته تا طلوع و غروب ماه و خورشید پیش پا افتادگی معمول را از دست می دهند و در تازگی و حیرتی چشمگیر بر آدمی آشکار می گردند. بنا بر گمان هایدگر، شعر بیش از فلسفه نوشاروی و راجی زندگی روزمره است. شعر نامیدن بنیادین هستی و گوهر هر چیز است و فراتر از هر نشانه و آوا، ساحت بنیادین سکنی گزیدن آدمی بر زمین است. منزل یافتن و ساکن شدن باخبری از راز هستی است. شعر همه چیز را به موقعیت نخستین آن باز می گرداند «گویی برای نخستین بار دیده می شوند» شعر می تواند فاصله میان هر چیز را با از میان بردارد و به این اعتبار خانه گرفتن هر چیز است (احمدی، ۱۳۹۹: ۵۳۹).

در باب حافظ و اندیشه او، کتاب هایی که به تحریر درآمده است بی گمان هر کدام به نوعی راهگشای خوانندگان خود در دنیای پر ابهام زندگانی و افکار او بوده اند. اما ورود به این دنیای پر رمز و راز، افزون بر التزام تبخّر علمی نویسنده در این موضوع، مستلزم یک نکته بسیار مهم و اساسی نیز هست و آن همزیستی و همفکری کامل با حافظ است. در غیر این صورت آنچه برای خواننده با خواندن آخرین صفحه کتاب حاصل می شود، چیزی جز برداشتی علمی از نتایج عالمانه نویسنده نخواهد بود. بنابراین حافظ که خود از قیل و قال مدرسه ملول می شد و به سوز و حال خانقاه مسرور، به این نکته تصریح دارد که اگر در مجلسی حافظ است، در محفلی دُردی کش می نماید؛ یعنی آن کس که خیال ورود به قلمرو فکری او را می پزد، اگر به طریقتی جز این قدم بگذارد، البته طرفی از این سودا نخواهد بست. پس هر محقق که تنها به صرف دید عالمانه خود در وادی حافظ شناسی گام بگذارد و از دل و دقایق بیکران آن تمتعی نگیرد، حکایت او حکایت زرباف و بوریا باف است؛ یعنی قبض ملالت تحقیق عالمانه در باب حافظ به بسط حلاوت حافظانه میسور است.

هایدگر در طول دوران حرفه ای خود، تلاش کرد به ما کمک کند که زندگی عاقلانه تری داشته باشیم. او می خواست مخاطبانش به هنگام مواجهه با حقایق مشخص، شجاعت بیشتری را از خود نشان بدهند و زندگی سرشارتر، خردمندانه تر و به طور کلی رضایت بخش تری را تجربه کنند. فلسفه در نظر هایدگر، تنها حوزه ای آکادمیک نبود بلکه او همانند یونانیان باستان، فلسفه را ابزار اصلی شناخت حقایق و گونه ای از درمان در نظر می گرفت. هایدگر، مانند پزشکی چیره دست، پس از انجام معایناتی دقیق، تشخیص داد که انسان مدرن، از چند بیماری روحی جدید در رنج است.

یکی از دلایلی که مردم غرب این روزها اقبال و شیفتگی زیادی به بزرگان اخلاق، ادب و عرفان ایرانی همچون مولانا و حافظ نشان می دهند، آن است که حلقه های مفقوده زندگی خود را در میان کلام و اندیشه های این بزرگان یافته اند.

دیوان خواجه شیراز، تنها یک دفتر شعر معمولی نیست؛ بلکه کتاب او حاوی اندیشه‌های والایی است که عمل به این راه و روش، نوید زندگی بهتری را به بشر می‌دهد و به واقع، دفتر او، دفتر زندگی، دفتر انسانیت و دفتر مهر، مروت و مداراست.

از منظر علوم ارتباطات، حافظ کسی است که رسانه او، رسانه‌ای بی‌نظیر و بی‌همتاست که با وجود حجم کم و اختصار توانسته است با حدود ۵۰۰ غزل، دنیا را به تسخیر خود درآورد. پیام او متنوع و گسترده است و همه اندیشه‌ها و مشرب‌های فکری بشر را دربر می‌گیرد و مخاطبان او نیز بی‌شمار و از همه طیف‌ها و گروه‌های فکری هست.

## ۲- پیشینه پژوهش

شعر حافظ، همه، بیت الغزل معرفت است و متن باز است؛ این پرشماری پژوهش درباره شعر حافظ، این مدعا را اثبات می‌کند اما تنها پژوهشی که تا حدودی به پژوهش حاضر، نزدیک است، مقاله مختار ابراهیمی است تحت عنوان پرسشگری فلسفی در اشعار حافظ که تنها به موضوع فلسفه پرداخته است و تفاوت پژوهش حاضر در جامعیت اصول چهارگانه مارتین هایدگر در اشعار حافظ است که تازگی دارد و امید است مورد اقبال پژوهشگران و ادیبان قرار گیرد.

## ۳- سؤالات و ضرورت پژوهش

- ۱- چرا در میان چهره‌های سترگ فرهنگی ما، حافظ برای این پژوهش انتخاب شده است؟
  - ۲- اصول چهارگانه مارتین هایدگر چه اندازه در منظومه فکری حافظ، ریشه دوانیده است؟
  - ۳- به کدام یک از اصول چهارگانه هایدگری، حافظ، بیشتری جنبه اعتقادی دارد؟
- هرچند ارزش هنر، قائم به خود است و فی‌نفسه مقوله‌ای ارزشمند محسوب می‌شود، اما بوده‌اند بزرگانی که توانسته‌اند آن را در راستای بیان رساتر و شیواتر افکار و آرای حکیمانه‌شان به کار گیرند. در میان هنرهای مختلف، شعر، از متعالی‌ترین فنونی است که توانسته این رسالت را به عالی‌ترین شکل محقق کند و بسیاری از دواوین و آثار شعری ما شاهی است بر این مدعا. بنابراین گزاف نیست اگر ادعا کنیم شاعری نظیر حافظ، برای بیان حکمت خویش، از این هنر متعالی بهره فراوان جسته است و آن در را در رحیم این صدف گذاشته و آن «نگین سلیمان» را بر این خاتم نشاند و آن شیر را با این شیر درآمیخته و آن شهد را با این شیر می‌چشانیده و «عراق و فارس» را به «شعر خوش» گرفته است. به زعم هایدگر «شاعر، پیام‌آور است؛ مفسری بین خدایان و انسان» و این پیام‌آوری، شاید نیازمند شجاعت و جسارتی پیامبرگونه بوده باشد و به همین جهت معتقد بود: «آنان که جسورترند، شاعرترند».

ضرورت پژوهش حاضر، آشنایی بیشتر با جنبه حکمی و فلسفی شعر حافظ، انعکاس اندیشه‌های هایدگر در مکتب حافظ، صحه گذاشتن بر اصول بنیادین هستی و معمای هستی در بین همه متفکران، مختلف البعاد بودن اندیشه‌های حافظ و ... است.

## ۴- اصول چهارگانه مارتین هایدگر در اشعار حافظ

### ۴-۱- خود فراموشی (شگفتی، معماگونه‌گی و پذیرش نیستی در کنار هستی)

البته که در تئوری، این موضوع را می‌دانیم، اما اغلب ما، به مسئله کاملاً اسرارآمیز زندگی بی‌توجهی می‌کنیم؛ مسئله‌ای که هایدگر نامش را «دازاین» (das Sein) به معنی «هستی یا وجود» گذاشت. بخش عمده فلسفه او، به تلاش برای بیدار کردن ما نسبت به عجیب بودن و شگفتی هستی، روی سیاره‌ای اختصاص یافته که در جهانی به ظاهر خاموش، بیگانه و خالی از سکنه در حال چرخشی بی‌پایان است. تنها در برخی موارد محدود، شاید در نیمه‌های شب، به هنگام مریضی یا زمانی که

تمام روز را تنها بوده ایم، عجیب بودن و حتی غیرقابل توضیح جلوه کردن همه چیز، توجه مان را به خود جلب کند. چرا چیزها به شکلی که هستند، وجود دارند؟ چرا در این مکان خاص حضور داریم؟ چرا جهان این گونه است و چرا این درخت یا آن خانه به این شکل هستند؟ هایدگر به منظور توصیف این لحظات کمیاب که در آن ها، وضعیت عادی اشیا و مسائل، اندکی دچار تغییر می گردد، از «معمای هستی» سخن به میان می آورد. تمام فلسفه این اندیشمند برجسته، به تشویق ما برای گرامیداشت و نشان دادن واکنش مناسب به این مفهوم نسبتاً انتزاعی اما فوق العاده حیاتی اختصاص یافته است.

## هستی شناسی حافظ

### پرهیز از ظلم و روی آوردن به دادگری:

در میان تعالیم آسمانی، بسیاری که در کتب دینی ما ثبت و ضبط است بی گمان پرهیز از ظلم و ستم و در مقابل روی آوردن به عدل و داد و دادگری از جایگاه و اهمیت بسزایی برخوردار است. کم نیستند آیات و احادیث و روایاتی که در آنها انسان ها به ترک ظلم و عمل به عدل سفارش شده اند. که از این میان می توان به عنوان نمونه به این احادیث اشاره کرد:

«قال رسول الله (ص): ثَلَاثٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ فَهِيَ رَاجِعَةٌ عَلَىٰ صَاحِبِهَا: الْبَغْيُ وَالْمَكْرُ وَالنَّكَثُ؛ سه خصلت است که در هر کس باشد (آثارش) به خود او بر می گردد: ظلم کردن، فریب دادن و تخلف از وعده» (۱)

«قال رسول الله (ص) اتَّقُوا دَعْوَةَ الْمَظْلُومِ وَ إِن كَانَ كَافِرًا فَإِنَّهَا لَيْسَ دُونَهَا حِجَابٌ: از نفرین مظلوم بترسید اگر چه کافر باشد، زیرا در برابر نفرین مظلوم پرده و مانعی نیست» (۲)

«قال علی (ع): خَيْرُ الْمُلُوكِ مَنْ الْجَوْرَ وَ أَحْيَى الْعَدْلَ: بهترین فرمانروا کسی است که ظلم را از بین ببرد و عدل را زنده کند» (۳)

حافظ، نیز که خود شاگرد مکتب قرآن کریم و دوستدار خاندان عصمت و طهارت بوده و از خرمن معارف این دو خوشه ها برچیده و بارها در اشعار خود به این مطلب تصریح کرده و به همنشینی خود با قرآن افتخار نموده است با بهره گیری از آیات آسمانی این مصحف هدایت، مردمان را به پرهیز از ظلم و ستم فرا خوانده و به آنها یادآور می شود که چون چرخ عالم هستی بر پایه عدالت می چرخد (همچنانکه رسول اکرم (ص) فرمودند: بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمَوَاتُ وَ الْأَرْضُ)، ظلم و ظالم عاقبت راه به جایی نخواهند برد و جز بدبختی و تیره روزی برای خود نمی اندوزند و لذا باید ضمن دوری از ستم و ستمگری، عدالت پیشه کرد که اجرای عدالت از هر طاعت و عبادتی برتر است:

دور فلکی یکسره بر منهج عدل است	خوش باش که ظالم نبرد راه به منزل
ز مهربانی جانان طمع مبر حافظ	که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند
شاه را به بود از طاعت صدساله و زهد	قدر یکساعته عمری که در او داد کند
به قد و چهره هر آن کس که شاه خوبان شد	جهان بگیرد اگر دادگستری داند
عدل سلطان گر نپرسد حال مظلومان عشق	گوشه گیران راز آسایش طمع باید برید

دقت در انتخاب دوست و همنشین:

انسان، موجودی اجتماعی و ناگزیر از زندگی در جمع و با دیگران است و به همین دلیل در این زندگی اجتماعی ناگزیر با گروهی از انسان ها و هموعان خود روابطی نزدیک و از نوع دوستی و موانست برقرار می کند.

آری، دوستی با دیگران و رفاقت با سایر انسان‌ها از ضروریات زندگی آدمی است و دوست برای انسان به منزله غذای روح است و همانطور که از غذای جسم بی‌نیاز نیست از غذای روح نیز بی‌نیاز نیست و چه بسا به این غذا بیش از غذای جسم نیازمند باشد. ولی باید دانست اگر چه آدمی به دوست بسیار نیازمند است و چنانچه با کسی ارتباط نداشته باشد زندگی برایش بسیار دشوار و سخت خواهد بود ولی این خود به تنهایی دلیل نمی‌شود تا آدمی با هر کسی دوست شده و هر کسی را به رفاقت برگزیند چرا که:

ای بسا ابلیس آدم رو که هست      پس به هر دستی نباید داد دست (مولانا، ۱۳۷۴: ۱۲۴)

«یا ویلتی لیتنی لم آتخذ فلانا خلیلاً: ای وای بر من کاش فلانی را به دوستی انتخاب نمی‌کردم» (سوره فرقان آیه ۲۸)

و آنگاه درباره علت این ندامت چنین می‌گویند:

«لقد أضلنی عَن الذکر بَعْدَ إِذْ جِئنی وَ کَانَ الشَّیْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَذُولاً: «او بعد از آن که حق از طرف خدا برای من آمد، مرا گمراه ساخت و شیطان (هنگام امید)، انسان را رها می‌کند» (سوره فرقان آیه ۲۹)

حافظ علیه الرحمه نیز در اشعار خود بارها به این مطلب اشاره کرده و از مخاطبان خود می‌خواهد در انتخاب دوست دقت کرده و از دوستی که صفات ناپسندی همچون پیمان‌شکنی، بی‌ادبی و... دارند بپرهیزند و در مقابل انسان‌هایی را به دوستی برگزینند که از صفاتی نیک و شایسته چون خداپاوری و تعهد و سلامت نفس و مهربانی برخوردارند:

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح	هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را
حافظا علم و ادب ورز که در مجلس شاه	هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود
اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش	حریف خانه و گرمابه و گلستان باش
مقام انس و می‌بی‌غش و رفیق شفیق	گرت مدام میسر شود زهی توفیق
کدورت از دل حافظ ببرد صحبت دوست	صفای همت پاکان و پاک‌دینان بین
آمرزش نقد است کسی را که در اینجا	یاری است چو حوری و سرایی چو بهشتی
بکش جفای رقیبان و جور حسود	که سهل باشد اگر یار مهربان داری
پیر پیمانه‌کش من که روانش خوش باد	گفت پرهیز کن از صحبت پیمان‌شکنان

**مدارا با مردم:**

زندگی اجتماعی بشر، عرصه انواع و اقسام تراحمات و گرفتاری‌هاست. انسان‌ها، از آنجاکه هر یک دارای سلیقه و طرز تفکر به خصوصی هستند و از نظر سطح آگاهی و اندیشه نیز با یکدیگر متفاوت هستند، در برخوردها و نشست و برخاست‌ها، خواه ناخواه با یکدیگر دچار مشکل شده و گاه این برخوردها چنان بالا می‌گیرد که به برخوردهای فیزیکی می‌انجامد و چه بسا زبان‌ها و خسارت‌های جبران‌ناپذیری را به همراه می‌آورد. برای جلوگیری از این ضرر و زیان‌ها و دست‌یافتن به یک زندگی همراه با تفاهم و آرامش به‌طور قطع و یقین هیچ‌راه چاره‌ای جز «مدارا» و سنگ زیرین آسایش نیست. در روایات اسلامی، نیز یکی از نشانه‌های انسان‌های عاقل مدارا معرفی شده است و اعلام شده که مدارا با مردم و همراهی با آنها در زندگی نشان‌دهنده کمال عقل است همچنانکه پیامبر اکرم (ص) فرمود:

«قال رسول الله (ص): رَأْسُ الْعُقْلِ بَعْدَ الْإِيمَانِ بِاللَّهِ مُدَارَاةُ النَّاسِ فِي غَيْرِ تَرْكِ حَقِّ: کمال عقل پس از ایمان به خدا، مدارا کردن با مردم است به شرط آن که حق، ترک نشود» (۵)

حافظ علیه‌الرحمه نیز در بیتی از اشعار خود که زبازند خاص و عام است همگان را به مدارا در زندگی توصیه کرده و می‌گوید:

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان مروت با دشمنان مدارا  
آری، از نظر حافظ رسیدن به آرامش و آسایش روحی در این دو روزه حیات عاریت چیزی جز مدارا نیست و جالب توجه آنکه  
این شاعر شیرین سخن ما را به مدارا با دشمنان فرا می‌خواند و لذا می‌توان نتیجه گرفت جایی که با دشمنان باید مدارا کرد  
استفاده از این سیره پسندیده در رابطه با دوستان از اهمیت والاتری برخوردار است.

### عشق‌ورزی و محبت:

انسان موجودی است تشنه محبت و از هر که محبت و نیکی ببیند بنده او می‌شود و طوق طاعت از او را بر گردن می‌نهد و از  
همین روی گفته‌اند: «الإنسانُ عبْدُ الإحسان»: انسان بنده نیکویی است»

دیوان غزلیات خواجه شیراز را نیز باید به واقع «صحیفه محبت و مهرورزی» نامید. به جرأت می‌توان گفت در این کتاب  
ارزشمند کمتر غزلی را می‌توان یافت که در آن به نوعی اشاره به مهر و محبت و عشق و عشق‌ورزی نشده باشد. دیوان حافظ  
«مهرنامه» ای است آسمانی که آدمیان را به مهرورزی و دوری از کینه و بدخواهی و بدگویی دعوت می‌کند. کتاب عشق است و  
صحیفه محبت و از همین رو هر کس با هر عقیده و مرامی وقتی پای به این بوستان رنگارنگ می‌نهد با آن انس می‌گیرد و از  
گلگشت در آن خسته نمی‌شود.

هر کو نکاشت مهر و ز خوبی گلی نچید	در رهگذر باد نگهبان لاله بود
کمتر از ذره نه این پست مشو مهر بورز	تا به سرچشمه خورشید رسی رقص کنان
نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود	زمانه طرح محبت نه اینزمان انداخت
تخم وفا و مهر در این کهنه کشته زار	آنگه شود عیان که بود موسم درو

قناعت:

«مَنْ اقْتَصَرَ عَلَى بُلْغِهِ الْكَفَافِ فَقَدْ انْتَضَمَ الرَّاحَهُ وَ تَبَوَّأَ خَفْضَ الدَّعَاةِ: هر کس به مقدار کفایت، قناعت کند، آسایش می‌یابد و برای  
خویش زمینه گشایش فراهم می‌کند.» (۸)

«مِنْ شَرَفِ الْهَمِّ لُزُومُ الْقِنَاعَةِ: پایبندی با قناعت، از والایی همت است.» (۹)

حافظ ما و شما نیز در اشعار ناب خود بارها مخاطب شعر خود را به پرهیز از این صفت شیطانی فراخوانده و از او خواسته بجای  
حرص به قناعت رو کند و سبکباری پیشه نماید که از جمله می‌توان به ابیات زیر اشاره کرد:

گنج زر گر نبود کنج قناعت باقی است	آنکه آن داد به شاهان به گدایان این داد
از زبان سوسن آزاده‌ام آمد به گوش	کاندر این دیر کهن کار سبکباران خوشست
چو حافظ در قناعت و از دنیای دون بگذر	که یک جو منت دونان دو صد من زر نمی‌ارزد
زیادتی مطلب کار بر خود آسان کن	صراحی می‌لعل و بتی چو ماهت بس
هر که را خوابگاه آخر به دو مشتی خاک است	گو چه حاجت که بر افلاک کشی ایوان را

هستی‌شناسی مولانا:

گردشی در کوچه باغ راز کن  
عینک بد بینی خود را شکست  
عشق اسطرلاب اسرار خداست  
درد را افکنده درمان دیده ام  
می تپد دل در شمیم یاسها  
زندگی باغ تماشای خداست  
می تواند زشت هم زیبا شود  
حال من، عشق تمام مردم است  
صبح ها، لبخند ها، آوازاها

زندگی زیباست چشمی باز کن  
هر که عشقش در تماشا نقش بست  
علت عاشق ز علتها جداست  
من میان جسمها جان دیده ام  
دیده ام بر شاخه احساسها  
زندگی موسیقی گنجشکهاست  
گر تو را نور یقین پیدا شود  
حال من، در شهر احساسم گم است  
زندگی یعنی همین پروازها  
هیجانات حافظ:

### هیجان مثبت:

می رسد مژده گل بلبل خوش الحان را  
مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما  
وان مواعید که کردی مرواد از یادت  
راه هزار چاره گر از چارسو بست  
بیار باده که بنیاد عمر بر باد است

رونق عهد شباب است دگر بستان را  
ساقی به نور باده برافروزد جام ما  
ساقیا آمدن عید مبارک بادت  
زلفت هزار دل به یکی تار مو ببست  
بیا که قصر امل سخت؛ سست بنیاد است

### هیجان منفی

ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟  
گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب  
وی مرغ بهشتی که دهد دانه و آبت؟  
آتشی بود درین خانه که کاشانه بسوخت  
وز عمر مرا جز شب دیجور نماندست

صلاح کار کجا و من خراب کجا  
گفتم: ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب  
ای شاهد قدسی که کشد بند نقابت  
سینه، از آتش دل در غم جانانه بسوخت  
بی مهر رخت روز مرا نور نماندست

خوشبختی یا شادی اصیل و پایدار، دارای دو مؤلفه نشاط و رضایت خاطر است. نشاط در چهره گشاده و خندان و در چالاکي اندام و رفتار جلوه می نماید و رضایت با آسودگی خاطر و آرامش درون معلوم می شود. حافظ انسان خوشبخت و شادکام را دارای «لب خندان» و «دل خرم» معرفی می کند و او را کسی می داند که ظاهری «دژم» و باطنی «نژند» نداشته باشد.

چنین فردی، همه شیرینی ها و زیبایی های عالم را یکجا در خود جمع دارد و به دیگران هدیه می دهد.

آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست چشم میگون، لب خندان، دل خرم با اوست  
جمال صورت و معنی ز امن و صحت تست که ظاهرت دژم و باطنت نژند مباد  
اگر نتوانستیم شادی برون و خرسندی درون را با هم بیامیزیم و از ترکیب آنها که امنیت و سلامت را به ارمغان می آورد  
برخوردار شویم باید به گونه ای رفتار کنیم که چهره غم گرفته خود را به این و آن نشان ندهیم.

با دل خونین، لب خندان بیاور همچو جام نی گرت زخمی رسد آنی چو چنگ اندر فروش  
در روایات اسلامی آمده است که اندوه مؤمن در دل اوست و شادی اش در چهره، برخلاف بعضی تحلیل ها، این بیان حزن و  
اندوه مثبت و به قولی غم عارفانه نیست، بلکه با روشنگری حافظ می توان گفت هر چند مؤمن، غمی بزرگ و اندوهی جانکاه  
دارد اما سزاوار است پیش مردم ننالد و زاری نکند بلکه خود را شاد و خندان نشان دهد تا ارزش و عزتش کاهش نیابد.



حافظ، بارها به شاد بودن سفارش کرده و بهره‌های آن را باز گفته است:

کاین کیمیای هستی قارون کند گوارا	هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی
دست به کاری زنم که غصه سرآید	بر سر آنم که گر ز دست برآید
مشتاقم از برای خدا یک شکر بخند	ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند
که حافظا نبود بر رسول، غیر بلاغ	نشاط و عیش و جوانی چو گل غنیمت دان
من و ساقی به هم سازیم و بنیادش براندازیم	اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
سخن اهل دل است این و به جان بینوشیم	دوستان وقت گل آن به که به عشرت کوشیم
که در طریقت ما کارفریست رنجیدن	وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم

آسان گیری و شادی:

حافظ آسان گیر و بی تکلف و در نتیجه سالم، آرام و خرسند است. او دنیا را گذرگاه و نه قرارگاه انسان می‌داند و باور دارد اگر آدمی واقع بین و شکیباً باشد می‌داند که رنج و شادی این سرای سپنج تمام شدنی و خیر و شر آن ناپایدار است.

حافظ، با اندیشه خیّامی به یادمان می‌آورد، خردمند و زیرک کسی است که در فرصت عمر به جای اندوه خوردن بر گذشته و نگرانی و دلهره نسبت به آینده، از نعمت‌های خداوند بهره ببرد و با شادی، امید و پرداختن به کارهای نیک به بالندگی و خرمی خود کمک کند.

آدم بهشت، روضه دارالسلام را	در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند
کس را وقوف نیست که انجام کار چیست	هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار
از غم سبک برآمد و رطل گران گرفت	می خور که هر که آخر کار جهان بدید
که دایم در صدف گوهر نباشد	زمان خوشدلی دریاب دریاب
که گل تا هفته دیگر نباشد	غنیمت دان و می خور در گلستان
مایه نقد بقا را که ضامن خواهد شد	ای دل ار عشرت امروز به فردا فکنی
فرصت عیش نگه دارد و بزن جامی چند	چون می از خم به سبو رفت و گل افکند نقاب
پیش از آن کز قامت چوگان کنند	ای جوان سر و قد گویی بزن
یا ز دیوان قضا خط امانی به من آر	ساقیا عشرت امروز به فردا مفکن
حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز	عاقبت منزل ما وادی خاموشانست
گر غم خوریم خوش نبود به که می خوریم	جایی که تخت و مسند جم می‌رود به باد
روزی که رخت جان به جهان دگر کشیم	عشرت کنیم ورنه به حسرت کشندمان
شادی زهره جبینان خور و نازک بدنان	بر جهان تکیه مکن ور قدحی می داری
گونه دل باش و نه ایام چه خواهد بودن	غم دل چند توان خورد که ایام نماند
حیف است ز خوبی که شود عاشق زشتی	تا کی غم دنیای دنی ای دل دانا
گر شب و روز درین قصه مشکل باشی	نقد عمرت ببردت غصه دنیا به گزاف

جریده رو که گذرگاه عاقبت تنگ است      پیاله گیر که عمر عزیز بی بدلست  
گل در بر و می در کف و معشوق به کام است      سلطان جهانم به چنین روز غلام است



حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلیست تا نپنداری که احوال جهانداران خوشست  
حافظ ز غم از گریه نپرداخت به خنده ماتم زده را داعیه سور نماندست

میان او که خدا آفریده است از هیچ دقیقه ایست که هیچ آفریده نگشادست  
لطف خدا بیشتر از جرم ماست نکته سر بسته چه دانی، خموش  
حافظ، ناامیدم مکن از سابقه لطف ازل تو پس پرده چه دانی که، که خوب است و که زشت  
چیز است این سقف بلند ساده بسیار نقش زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست  
حدیث از مطرب و می گوی و راز دهر کمتر جوی که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معما را  
ده روز مهر گردون افسانه است و افسون نیکی به جای یاران فرصت شمار یارا  
راز درون پرده ز رندان مست پرس کاین حال نیست زاهد عالی مقام را  
هر کرا خوابگاه آخر مشتی خاک است گو چه حاجت که به افلاک کشی ایوان را  
خفته بر سنجاب شاهی نازنینی را چه غم گر ز خار و خار سازد بستر و بالین غریب  
نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت  
حافظ از دست مده دولت این کشتی نوح ورنه طوفان حوادث ببرد بنیادت  
حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج فکر معقول بفرما گل بی خار کجاست؟  
که شنیدی که در این بزم دمی خوش بنشست که نه در آخر صحبت به ندامت برخاست  
سرم به دینی و عقبی فرو نمی آید تبارک الله از این فتنه ها که در سر ماست  
مرا به کار جهان هرگز التفات نبود رخ تو در نظرم چنین خوشش آراست  
برغم مدعیانی که منع عشق کنند جمال چهره تو حجت موجه ماست  
از این رباط دو در چون ضرورتست رحیل رواق و طاق معیشت چه سربلند و چه پست؟  
به هست و نیست مرنجان ضمیر و خوش می باش که نیستیست سرانجام هر کمال که هست

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است بیار باده که بنیاد عمر بر باد است  
مرشد می گوید: وجود ما و شما امری پوشیده و غامض است، ای حافظ. تحقیق در این امر پوشیده و حل آن معما حاصلی جز  
فسون و فسانه، فریب کاری و قصه پردازی، ندارد. تحقیق در مورد موجوداتی که از عالم وجود سفر کرده اند و به عالم موجود  
رسیده اند، بسیار مشکل و بیان آن فسون و فسانه است.

شاعر هر گونه راهی را برای وصول به مبدأ و وصال معشوق بسته، حتی مذهب اصحاب تجلی را رد می کند و سرانجام در این  
بیت به این نتیجه می رسد که هر گونه تحقیق در باب معمای وجود جز قصه پردازی برای فریب خلق حاصلی نخواهد داشت.

وجود ما معمایی ست حافظ که تحقیقش، فسون است و فسانه  
جهان مدرن، در نظر هایدگر، ماشینی اهریمنی با هدف پرت کردن حواس ما از ماهیت اساسی و شگفت انگیز «وجود» بود. این  
دنیا نون، ما را با اطلاعات بی پایان، بمباران می کند، سکون و سکوت را می کشد و نمی خواهد ما را تنها بگذارد؛ شاید به  
این دلیل که درک معمای هستی، جنبه های رعب آور مختص به خود را دارد. با توجه بیشتر به معمای هستی، ممکن است  
ترس و اضطرابی عجیب ما را فرا بگیرد زیرا از این موضوع آگاه می شویم که چیزهایی که ضروری و بسیار مهم تلقی می کرده  
ایم، ممکن است در حقیقت بدون هدفی خاص و بی معنی باشند. ممکن است از خود پرسیم چرا به جای کارهای دیگر، این  
حرفه را برگزیده ایم، چرا با این شخص در رابطه هستیم و یا چرا اصلاً زنده ایم وقتی به راحتی ممکن بود که جان در بدن

نداشته باشیم. بیشتر زندگی روزمره به گونه ای طراحی شده که مطرح شدن این سؤالات عجیب و اضطراب آور اما حیاتی را به تعویق بیندازد.

هایدگر، بیان می کند که ما در واقع در حال فرار از مواجهه با «نیستی» (das Nichts) هستیم که در طرف دیگر سکه ی «هستی» قرار دارد. نیستی، در همه جا حضور دارد، ما را تعقیب می کند و در نهایت ما را خواهد بلعید اما هایدگر، تأکید می کند زندگی را تنها زمانی می توان به طور کامل تجربه کرد که فرد، «نیستی» و ماهیت کوتاه و گذرای «هستی» را در کنار یکدیگر بپذیرد؛ همان طور که ممکن است این کار را به هنگام تمام شدن روزی زیبا و به یاد ماندنی در تابستانی گرم و پذیرش آغاز شب و تاریکی انجام دهیم.

#### خودفراموشی:

یارب آن زاهد خودبین، که بجز عیب ندید دود آهیش در آینه ادراک انداز

#### ۴-۲- درهم تنیدگی تمام اجزای هستی (وحدت وجود و مسئله جزئی از کل)

بسیاری از ما از دریچه محدود علایق و سلیق خودمان به دنیا می نگریم و نیازهایمان بر انتخاب چیزهایی که در نظرمان با اهمیت جلوه می کنند، تأثیر می گذارند. بیشتر ما به دیگران و طبیعت به چشم وسیله، و نه هدف، نگاه می کنیم. اما گهگاه ممکن است بتوانیم از این دریچه محدود بیرون آییم و نگاهی وسیع تر به یکپارچگی خود با هستی های دیگر داشته باشیم. ممکن است چیزی را حس کنیم که هایدگر، نامش را «وحدت وجود» گذاشت و دریابیم که خودمان، کفشدوزکی که روی درخت می بینیم و سنگ بزرگی که در پارک نزدیک خانه مان جا خوش کرده، همگی، وجود داریم و در داشتن حقیقت بنیادین «هستی»، مشترک هستیم. هایدگر برای این لحظات، ارزش زیادی قائل است و از ما می خواهد برای رسیدن به درکی ژرف تر، غلبه بر احساس بیگانگی و خودبرتربینی، قدردانی بیشتر از زمان محدودمان روی زمین و قبل از آرمیدن در آغوش «نیستی» از آن ها استفاده کنیم.

#### اندیشه وحدت الوجود در غزلیات حافظ

حافظ، آن آزاده مرد بی همتا و آن سخنسرای بی عوض که صدایش هنوز از پس سده های رفته در بُعد فراموشی در گوش دل ها طنین می افکند و لسان غیب، اسرارپست که اگر می دانیم نمی توانیم گفتن ؛ و اگر می توانیم گفتن ، نمی دانیم .

حافظ، آن ژولیده موی پشمینه پوش ، آن رند عافیت سوز و آن پاک باخته پاک بوده که هیچگاه گرد حشمت و جاه و جلال نگردید ، و هر چه را ناحق دید ، برملا ساخت . از حافظ به جز دیوان عزیزی در دست نیست ، این شاعر گرامی که قرآن را با چهارده روایت می خوانده ؛ اگر چه صوفی خانقاه نشین نبود ولی افکار و تعلیم آنها را نیکو یافت و شعر و اندیشه خود را با این ایده انسانی عصر خود در آمیخت و دلپذیری این غزل های دلنشین را به منتها رسانید . روشن ترین جلوه های عرفان در شعر حافظ وحدت الوجود است که در تعدادی از غزلیات او به نظر می رسد .

در خرابات مغان نور خدا می بینم وین عجب بین که چه نوری زکجا می بینم

فلسفه وحدت الوجود در عرفان خراسانی، جایگاه عالی داشته، مکمل این اندیشه است . سنایی، حکیم والا مقام غزنه نخستین بار عرفان و تصوف را به صورت رسمی با ادبیات دری پیوند داد و غزل و قصیده و مثنوی را از خدمت می و معشوق و سلطان و

لشکریان رهایی بخشیده و بار معنایی دیگری بر آن نهاد و آنرا جهت سخنگویی طبقات محروم و محکوم و آزاده و خراباتی به کار گرفت. و از این بعد است که شاعران و نویسندگان صوفی، احوال مستمندان، بی‌زبانان و درماندگان را آیینه کردند برای بی‌عدالتی‌های اجتماعی. و بعد مولانا، بیشتر از دیگران برای استحکام ادبیات عرفانی عقیده وحدت الوجود را که وحدت خداوند و تمام مخلوقات را بیان می‌دارد بر گزید و عالی‌ترین افکار الهی، انسانی و انسان دوستانه را ضم آن گنجانید. یکی از صفات ارزشمند وحدت الوجود بی‌اعتنایی به ظواهر بود. عرفان وحدت الوجود، توسط عشق تغذیه می‌شود. عشق، در طریقت وحدت الوجود وسیله مؤثر برای طی طریق منازل مطلوب است و عطار توانسته که هفت شهر عشق را طی کند و سی مرغ را آنجایی برساند که جز خویشتن را نبینند. تردید مذاهب متعدد که سبب متفرق ساختن مردم از ریسمان واحد است به وضوح در آثار این اندیشه‌وران به چشم می‌خورد.

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه      چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند  
شعر حافظ، با ابعاد گسترده که می‌توان آنرا گونه‌گونه توضیح و توجیه کرد مملو از این تفکر والای انسانی است.

عشقت رسد به فریاد و خود به سان حافظ      فرآن زبر بخوانی با چهارده روایت  
وحدت الوجود در بسا از غزل‌های او، آشکارا موج می‌زند:

در خرابات مغان نور خدا می‌بینم      وین عجب بین که چه نوری ز کجا می‌بینم  
جلوه بر من مفروش ای ملک‌الحاج که تو      خانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم  
هردم از روی تو نقشی زنده راه خیال      با که گویم که در این پرده چه‌ها می‌بینم  
تا آنجا که همه جا خانه عشق می‌شود و دیگر مسجد با میخانه یا کنشت فرقی ندارد:

غرض ز مسجد و میخانه ام وصال شماست      جز این خیال ندارم خدا میداند  
همه کس طالب یار است چه هشیار چه مست      همه جا خانه‌ء عشق است چه مسجد چه کنشت  
انسان از نظر حافظ آن صوفی صومعه‌ء عالم قدس است که قهراً به دنیای خراب و فنا جا داده شده است:

صوفی صومعه‌ء عالم قدسم لیکن      حالیا دیر مغان است حوالگاهم  
با من راه نشین خیز و سوی میکده آی      تا ببینی که در آن حلقه چه صاحب‌جاهم  
در غزلی دیگر وحدت الوجود را در پرداخت شاعرانه به گونه‌ء طنز ارایه میکند:

سال‌ها دل طلب جام‌جم از ما می‌کرد      آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد  
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود      طلب از گم‌شدگان لب دریا می‌کرد  
بیدلی در همه احوال خدا با او بود      او نمی‌دیدش و از دور خدایا می‌کرد  
حافظ، در بسیاری از غزل‌های خود فریاد می‌کند و مردم را به وحدت و یگانگی می‌طلبد چه او می‌داند که انسان از گوهری والا آفریده شده و رسالتی بزرگ بر عهده دارد و آن محصول، عشق است که ملک و فرشته را از آن خبری نیست:

فرشته عشق نداند که چیست، قصه‌مخوان      بخواه جام و شرابی به خاک آدم ریز  
در ازل پرتو حسنش ز تجلی دم زد      عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد  
جلوه‌ای کرد رخسار دید ملک عشق نداشت      عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد  
و در معنای بزرگتر حتی آسمان نمی‌تواند آن بار امانت را به شانه بر دارد فقط آدمی است که توانایی نگهداری این شعله‌ء جان‌افروز و این آتش خرمن‌سوز را دارد:

آسمان بار امانت نتوانست کشید  
از آن به دیر مغانم عزیز می دارند  
قرعه فال به نام من دیوانه زدند  
که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست  
یکی از عناصر مهم صوفیگری و عرفان اندیشه وحدت الوجود است و بعد از رسوخ این اندیشه در عرفان اسلامی و ادبیات فارسی، بحث و جدل میدان فراخ و عرصه پهنای یافت و شاعران، سنایی، عطار، مولانا، حافظ و عده دیگر در عمق به تفکر و تجسس پرداختند و به آنچه هیچکس دست نیایده بود رسیدند. حافظ در روال تفکر خود سخنش را قاطع و یک دست بیان می دارد. حافظ، جمع شدن در واحد بودن را ترجیح می دهد و تفرقه را عین اهریمن می داند:

ز فکر تفرقه باز آی تا شوی مجموع  
به حکم آنکه چو شد اهریمن سروش آمد  
از سخنان بالا چنین می یابیم، اگر چه حافظ صوفی خانقاه نشین نیست، تمایل به روش های آنها داشته و وحدت الوجود را برگزیده و گاه غزل های ناب خود را با این جوهر رونق ببشر بخشیده است:

یارب به که بتوان گفت این نکته که در عالم  
رخساره به کس ننمود آن شاهد هر جایی  
حافظ، می اندیشد با آنکه شاهد هر جایی است؛ رخ به کس نمی نمایاند و آنجاست که به مشکل بر می خورد پس صدا بر می دارد:

الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها  
که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها  
غرض ز مسجد و میخانه ام وصال شماست  
جز این خیال ندارم، خدا گواه منست  
پیش از این کاین سقف سبز و طاق مینا برکشند  
منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود  
در خرابات مغان نور خدا می بینم  
این عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم  
جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو  
خانه می بینی و من خانه خدا می بینم  
جان بی جمال جانان میل جهان ندارد  
هر کس که این ندارد حقاً که آن ندارد  
با هیچ کس نشانی زان دلیستان ندیدم  
یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد  
یکبست ترکی و تازی در این معامله، حافظ  
حدیث عشق بیان کن بدان زبان که تو دانی  
راهبست راه عشق که هیچش کناره نیست  
آنجا جز آنجا جان بسپارند چاره نیست  
مردم دیده ما جز به رخت ناظر نیست  
دل سرگشته ما غیر تو را ذاکر نیست  
کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست  
یا نظر با تو ندارد مگرش ناظر نیست  
شب و روزم به جز یاد تو در خاطر نیست  
بلکه در صورت دل غیر تو خود حاضر نیست  
هیچ کس نیست که منظور مرا ناظر نیست  
گرچه بر منظرش ادراک نظر قاصد نیست

دردیست درد عشق که هیچش طبیب نیست  
گر در دمنه عشق بنالد غریب نیست  
دردی است درد عشق که درمان پذیر نیست  
وز جان گریز هست و ز جانان گزیر نیست

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم  
راحت جان طلبم و ز پی جانان بروم

بجز ابروی تو محراب دل حافظ نیست  
طاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد  
دانی کدام خاک بر او رشک می برم  
آن خاک نیکبخت که در رهگذار اوست  
خرم آن روز که از خطه کرمان بروم  
دل و جان داده ز دست از پی جانان بروم

این بیت نمودار عقیده مذهب اصحاب تجلی در عرفان اسلامی است. مذهبی که خلقت جهان را بر اثر عشق خالق به ذات خویش می بیند و معتقد است که خالق جهان جمیل بوده و جهان را خلق کرده تا جلوه جمال خود را در آینه جهان ببیند.

ندیم و مطرب و ساقی ، همه اوست خیال آب و گل در ره، بهانه خداوند، عاشق ذات خویش است و با توجه به مذهب اصحاب تجلی که می‌گویند خدا، آدم را از آب و گل خلق کرده تا انعکاس وجود خود را در چهره او ببیند، می‌گوید: این سخن بهانه‌ای بیش نیست. اگر درست نظر کنی، ندیم و مطرب و ساقی که در ظاهر مختلف به نظر می‌رسند، در حقیقت، همه، اوست و خیال و وهم عینیاتی مثل آب و گل در راه او بهانه است.

ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست در حضرت کریم تمنا چه حاجت است  
جام جهان نمانست ضمیر منیر دوست اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجتست

### تناقض با وحدت وجودی:

ببر ز خلق چو عنقا و قیاس کار بگیر که صیت گوشه نشینان ز قاف تا قاف است  
۳-۴- خود بودن و آزادی ( جبرگرایی، محدودیت، تسلیم شدگی و نیستی)

البته جنبه های زیادی از زندگی ما آزادانه انتخاب نمی شوند. هایدگر، بیان می کند که ما در آغاز زندگی مان به این جهان ، پرتاب می شویم. ما در محیط اجتماعی خاص و محدودی به دنیا می آییم و در پیرامون خود، باورهایی سفت و سخت، تبعیضاتی دیرینه و ضرورت هایی را می بینیم که خودمان در به وجود آمدن آن ها نقشی نداشته ایم. این فیلسوف جریان ساز، می خواهد به ما در غلبه بر این «پرتاب شدگی»، از طریق درک جنبه های مختلف آن کمک کند. به عقیده هایدگر، انسان باید به درک درستی از محدودیت های روانی، اجتماعی و شغلی خود برسد و پس از آن، از این محدودیت ها بگذرد و نگرشی وسیع تر و جهانی تر را اتخاذ کند. با انجام این کار، سفر هایدگری کلاسیک خود را از «عدم اصالت» به سوی «اصالت» آغاز خواهیم نمود. در حقیقت، قصد کردن به انجام این کار، نقطه ی آغاز «زندگی برای خود» است. با این وجود، در نظر هایدگر، باید منتظر شکست های زیادی در این مسیر بود و انسان ها اغلب، تسلیم گونه ای سطحی و اجتماعی شده از «هستی» می شوند که هایدگر، نامش را «خویشستن دیگران» در تضاد با «خویشستن خودمان» می گذارد. ما در بیشتر اوقات، از همه‌همه هایی پیروی می کنیم که در روزنامه ها، تلویزیون و شهرهای بزرگ وجود دارند.

چیزی که به ما کمک می کند از «خویشستن دیگران» بیرون آییم، تمرکز و توجهی متعادل به مرگی است که دیر یا زود به سراغمان خواهد آمد. تنها زمانی می توانیم برای خود زندگی کنیم که بفهمیم دیگران نمی توانند ما را از «نیستی» نجات دهند؛ که دریابیم باید از نگران بودن درباره این که دیگران چه فکری در مورد ما می کنند، دست برداریم و خرج کردن زمان و انرژیمان برای تحت تأثیر قرار دادن سایرین را متوقف سازیم. ترس و اضطراب ناشی از «نیستی»، اگرچه آزاردهنده به نظر می رسد، می تواند ما را نجات دهد. آگاهی از «هستی رو به مرگ» خودمان، مسیر ورود به زیستی کامل و رضایت بخش است. زمانی که در یک سخنرانی در سال ۱۹۶۱ از هایدگر پرسیده شد که چگونه می توان اصالت را دوباره به دست آورد، او در جوابی کوتاه گفت: که ما باید زمان بیشتری را «در گورستان ها» سپری کنیم.

به چشم عقل در این رهگذار پرآشوب جهان و کار جهان بی ثبات و بی محلت  
رضا به داده بده وز جبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشادست

آزادی، از دیدگاه حافظ را باید در تفسیر آگاهانه اشعار او جستجو کرد. تفسیری که جانب‌گرایانه، محافظه‌کارانه و محتاطانه نباشد.

تفسیری که با شناخت از شرایط و اوضاع و احوال تاریخی و اجتماعی زمان وی باشد و تفسیری که با آگاهی از مبانی استنباط اسلامی، قرآن، حدیث، فقه، فلسفه، عرفان و تصوف را به زبان حافظ واکاوی کند.

با این وصف می‌توان آزادی را با استناد به اشعار وی و به مناسبت‌هایی که در آن می‌زیسته و به سن و سالی که چراغی افروخته به شرح مختصر برشمرد.

### سیمای جبر و اختیار در آینه تفکر اسلامی:

نظریه معتزله: پیروان این مکتب بر این عقیده اند که انسان در افعال خود مؤثر تام و نقش پرداز یگانه است. در این عقیده «انسان از نظر وجود، قائم به خدا است؛ ولی از نظر فعالیت‌های فکری و کارهای دیگر، مستقل بوده و به خود متکی می‌باشد» (سبحانی، ۱۳۶۸: ۲۶). در اصطلاح اشاعره، «تقارن میان وجود فعل و اراده انسان «کسب» نامیده می‌شود؛ و می‌گویند: فعل «مخلوق» خداوند و «مکسوب» انسان است و همین «کسب»، مصحح پاداش و کیفر می‌باشد» (طباطبایی، ۱۳۸۱: ۳۱۷).

نظریه اشاعره: در این مکتب، انسان مقهور افعال خود است، و هیچ اختیار ندارد و در دائره جبر، مانده است. «پیروان این عقیده دریافتند که از جبر مطلق نمی‌توان دفاع کرد و کوشیدند تا با قبول سهمی از ابتکار عمل برای انسان آن را تعدیل کنند، و برای این منظور قائل به نظریه کسب شدند» (شیخ بو عمران، ۱۳۸۲: ۱۴۲).

نظریه شیعه: که همان مذهب «امر بین امرین» و «منزلت بین منزلتین» است که «ائمه اطهار ما علیهم السلام بیان فرموده‌اند که نه جبر است و نه تفویض؛ بلکه امری است و رای آن دو» (حسن زاده آملی، ۱۳۶۹: ۶۸). بر اساس این جهان بینی، فعل انسان از اختیار و قدرت او سرچشمه می‌گیرد؛ ولی حیات و قدرت و اختیار او همگی با واسطه فیض الهی تحقق یافته و اگر فیض از فیاض مطلق نباشد، هیچ چیز محقق نمی‌شود (نژاد سلیم، ۱۳۶۴: ۱۷).

حافظ، بسیار جبرگراست. او می‌گوید آمدنمان که دست خودمان نبود، هیچ، بلکه آنچه قسمت‌مان بود را هم بدون حضور خودمان تقسیم کردند و نوشتند!

چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند      گر اندکی نه به وفق رضاست خرده مگیر

در طول زندگی نیز ما اختیاری نداریم و آنگونه که او پرورشمان می‌دهد می‌رویم. اگر گفت سرو بی بر باش سرویم و اگر گفت درخت بیابان باش کاکتوسیم و اگر خواست بر دهیم پر باریم. پس جای هیچ سرزنشی بر بی بری و یا ستایشی در پرباری ما نیست.

مکن در این چمنم سرزنش به خودرویی      چنان که پرورشم می‌دهند می‌رویم

و سرانجام نیز کارمان تمام نشده و نقش مقصود خویش را نخوانده و ندانسته، ناگهان کوچمان می‌دهند به جایی که درست نمی‌دانیم چیست و کجاست و چگونه است و مهمتر از همه اینکه آیا اصلاً هست؟! به قول خیام؛ از جمله ی رفتگان کسی باز نیامده تا راز آن جهان را برای ما فاش کند.

عاشق شو ار نه روزی کار جهان برآید      ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

انسانی که نه آمدنش با خودش بود و نه چگونه زیستنش به خواست خود و نه از زمان رفتنش آگاه است، انسانی است که در وضعیتی نگران کننده است و به حالش باید گریست.

آنچه او ریخت به پیمانه ما نوشیدیم      اگر از خمر بهشت و گر باده ناب

باز آی که بازآید عمر شده حافظ هر چند که ناید باز تیری که بشد از شست

مرنج حافظ و از دلبران حافظ مجوی گناه باغ چه باشد چو این گیاه نرست

سبزست در و دشت بیا تا نگذاریم دست از سر آبی که جهان جمله سراست  
نخست آزادی به مفهوم کلی آن:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

عدم تعلق به هر آنچه آدمی را اسیر و دربند قیود می کند و برای آزادزیستی آماده می کند. اما ناگفته پیداست که زیبایی دوستی، طبیعت گرایی هم تعلق ایجاد می کند و دل و دین را در گرو می گیرد.

روز مرگم نفسی مهلت دیدار بده وانگهم تا به لحد فارغ و آزاد بیر  
این شعر حافظ که آرزوی وعده دیدار خدا در آن مستتر است آزادی را مشروط به مرگ می کند که روح پس از مرگ از قفس درون آزاد می شود.

چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم

با این تعبیر می توان گفت که آزادی از دیدگاه حافظ مشروط و نسبی است و آزادی مطلق برای هیچ انسانی متصور نیست.

من کی آزاد شوم از غم دل، چون هر دم هندوی زلف بتی حلقه کند در گوشم

و یا در این بیت:

سر به آزادی از خلق بر آرم چون سرو گر دهد دست که دامن ز جهان بر چینم  
حافظ را عقیده بر آن است که تا انسان زنده است بدون تعلق خاطر و دلبستگی نیست زیرا احساس آدمی جوهره محرک وی به تمنا و خواستن است. نهایت اینکه تعلق به عشق خود نوعی آزادی است زیرا عشق تعلقات دیگر را تحت الشعاع قرار می دهد.

زیر بارند درختان که تعلق دارند ای خوشا سرو که از بند غم آزاد آمد  
حافظ سبکبالی و سبکباری را نوعی آزادی می داند زیرا سبکبالی باعث بریدن از تعلقات می شود و بالعکس بریدن از تعلقات سبکبالی را موجب می شود.

از زبان سوسن آزاده آمد به گوش کاندرا این دیر کهن کار سبکباران خوش است  
راستی و درستکاری و صدق در گفتار و عمل از دیدگاه حافظ موجد آزادی و آزادی است.

طریق صدق بیاموز از آب صافی دل به راستی طلب آزادی ز سرو چمن  
پس آزادی و کسب آزادی برای انسان شروطی است که مهمترین آن عدم تعلق به دنیا و مافیهاست اما آیا چنین خواسته ای میسر است؟

**دوم آزادی در انتخاب دین و باورهای دینی و مذهبی:**



حافظ گذشته از آنکه حافظ قرآن است و آن را با ۱۴ روایت در حافظه دارد و در اشعاری به آیاتی چند اشاره دارد و بهشت و جهنم و معاد را پذیرفته اما با شجاعت و بی‌باکی خود را از همنشینی با ریاکاران و ظاهرآرایان و زاهدپرستان به دور می‌دارد و بر ریاکاران و صوفیان حقه‌باز می‌تازد.

آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت      حافظ این خرقه‌ی پشمینه بیانداز و برو  
و در غزلی دیگر خرقه‌پوشی را دلیل دینداری ندانسته و آن را پرده‌ای بر سر صد عیب نهان می‌داند.

خرقه‌پوشی من از غایت دینداری نیست      پرده‌ای بر سر صد عیب نهان می‌پوشم

حافظ تواضع و فروتنی و افتادگی را نشانه دینداری می‌داند و غرور و کبر و فخرفروشی را ناشی از حسادت تلقی می‌کند.

حافظ افتادگی از دست مده زانکه حسود      عرض و مال و دل و دین در سر مغروری کرد  
و در بیتی با مضمونی دیگر شجاعانه به عشق می‌پردازد. عشقی که هم می‌تواند جنبه‌ی معنوی عارفانه داشته باشد و هم زمینی و تعلق خاطری به یاری.

روز اول رفت دینم در سر زلفین تو      تا چه خواهد شد در این سودا سرانجامم هنوز  
حافظ دروغ‌ستیز و خرافه‌ناپذیر، دین و باورهای دینی را در باطن و دل انسان‌ها جستجو می‌کند و سخت با ریاکاران به ستیزه برمی‌خیزد. به گونه‌ای که گاه آشکارا و گاه رندانه با استفاده از آرایه‌های ادبی دیدگاه‌ها و نقطه نظریاتش را در اشعار مانا و دلپسند بیان کرده است.

زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست      در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست

و یا در غزلی دیگر در پاسخ به عیب‌جویان حق مطلب را چنین ادا کرده است.

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت      که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت  
من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش      هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت  
حافظ قرب الهی و رسیدن به مقام تقرب را بالاترین آرزوی خود دانسته، ترس از جهنم و تمنای بهشت را از سر به در کرده و گفته است:

سایه‌ی طوبی و دلجویی حور و لب حوض      به هوای سر کوی تو برفت از یادم  
و در مقابله با ریاکاران و زهدفروشان نیز ساکت ننشسته با دلیری اسب فصاحت در میدان بلاغت دوانده و نیک سروده است:

ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود      تسبیح شیخ و خرقه‌ی رند شرابخوار

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست      نان حلال شیخ ز آب حرام ما

در همین راستا به انتقاد از اهل سالوس پرداخته و گفته است:

گر مسلمانی از این است که حافظ دارد      وای اگر از پی امروز بود فردایی

و یا در غزلی دیگر سروده است:

هر آبروی که اندوخته‌ام ز دانش و دین      نثار خاک ره آن نگار خواهم کرد

تغییر رأی و عقیده به هر دلیل خود حکایتی است که حافظ را به آزادی و آزادی در انتخاب غیر کرده است تا آنجا که گله می‌کند از کسی که او را نقد کرده که چرا از خانقاه روی برگردانده است.

عیب حافظ گو مکن واعظ که رفت از خانقاه      پای آزادی چه بندی گر به جایی رفت، رفت  
 به هر تقدیر دلیری حافظ در توکل و اعتماد به نفس گاه او را تا سر حد پشت پا زدن به بسیاری از باورها کشانده و شطحیاتی چند از خود به جای گذاشته و در قالب شعر می‌گوید:

فردا اگر نه روضه رضوان به ما دهند      غلمان ز روضه حور ز جنت به در کشیم  
 هر چند در پایان غزل خود را از آن سخنان نادم و پشیمان کرده و اعتراف نموده که پای از گلیم خویش به در برده که این هم نشانه‌ای از صداقت باطنی و باورمندی اوست.

حافظ نه حد توست چنین لاف‌ها زدن      پای از گلیم خویش چرا بیشتر کشیم

و اما از دیدگاه حافظ مقام عشق مقامی والاتر و بالاتر از هر انتخاب دیگری است بدان صورت که گاه عشق دل و دین را از او ربوده و به وادی دیگری کشانده است.

در ازل پرتوی حسنت ز تجلی دم زد      عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

حافظ می‌گوید آزادی بدون عشق خاصیتی ندارد و تمامی تلاش‌ها و مقدورات آدمی در گرو عشق است.

عشقت نه سرسری است که از سر به در شود      مه‌رت نه عارضی است که خون جگر شود  
 عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم      با شیر همزمان شد و با جان به در شود  
 آه اگر آزادی سرودی می‌خواند/ کوچک؛ همچون گلوگاه پرنده‌ای/ هیچ کجا دیواری فرو ریخته بر جای نمی‌ماند/ سالیان بسیاری نمی‌بایست/ دریافتی را که/ هر ویرانه نشان از غیاب انسانی است/ همچون زخمی همه عمر، خونابه چکنده/ همچون زخمی همه عمر به دردی خشک تپنده/ به نعره‌ای/ چشم بر جهان گشوده/ به نفرتی/ از خود شونده/ غیاب بزرگ چنین بود/ سرگذشت ویرانه چنین بود. آه اگر آزادی سرودی می‌خواند/ کوچک/ کوچک‌تر حتی/ از گلوگاه یکی (شاملو، ۱۳۷۴: ۸۶)

دل به تحفه هر که او در منزل جانان کشد      از وجود نیستی باید که خط بر جان کشد  
 در نوردد مفرش آزادی از روی عقل      رخت بدبختی ز دل از خانه احزان کشد  
 گرچه دشوارست کار عاشقی از بهر دوست      از محبت بر دل و جان رخت عشق آسان کشد  
 (سنایی، ۱۳۷۵: ۱۲۳)

اختیار حافظ:

از که می نالی و فریاد چرا می داری؟  
کار ناکرده چه امید عطا می داری؟

من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک

اسباب جمع داری و کاری نمی‌کنی  
بازی چنین به دست و شکاری نمی‌کنی

به راحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید

۴-۴ استفاده ابزاری از دیگران (خودخواهی، هنرمندی، مکان، تجربه و اهمیت دادن)

تو به تقصیر خود افتادی از این در محروم  
حافظ از پادشهان پایه به خدمت طلبند  
چرخ برهم زنم از غیر مرادم گردد

ای دل، به کوی عشق گذاری نمی‌کنی  
چوگان کام در کف و گویی نمی‌زنی  
مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب

ما در بیشتر اوقات، و غالباً به شکلی ناخودآگاه، با افراد، مانند چیزی رفتار می‌کنیم که هایدگر، نامش را «ابزار» می‌گذارد؛ انگار که سائرین، به جای این که هستی‌هایی در ذات خود باشند، تنها، وسایلی برای انجام کارهایی مشخص هستند. درمان چنین حسی از خودخواهی، قرار گرفتن در معرض آثار هنری بزرگ است. این آثار هنری برجسته هستند که می‌توانند به ما کمک کنند قدمی از خود بیرون بگذاریم و به درکی درست از هستی مستقل (و در عین حال در هم تنیده‌ی) سایر انسان‌ها و چیزها برسیم.

ز ساقی کمان ابرو شنیدم که ای تیر ملامت را نشانه  
نبندی زین میان طرفی کمروار اگر خود را ببینی در میانه  
چون طلب باده محبت از ساقی کمان ابرو (مرشد کامل) کردم و در این راه سماجت نمودم، از او شنیدم: ای که تیر ملامت ما را به سبب غلبه صفات نفس و انانیت، نشانه هستی، از طلب این باده نفعی نمی‌بری اگر خود را و انانیت و هستی خود را در میانه ببینی. زیرا از این باده زمانی به تو خواهیم بخشید که هستی و انانیت تو در میان نباشد.

یعنی کمربند به این جهت توانسته به دور کمر یار بگردد و او را در آغوش بگیرد که میانه آن خالی است و وجودی در میانه خود ندارد. تو هم تا از وجود خود خالی نشوی نمی‌توانی یار را در آغوش بگیری.

برو این دام بر مرغی دگر نه که عنقا را بلنداست آشیانه

سپس مرشد ساقی صفت قدم پیش‌تر گذاشته می‌فرماید: برو این دام را، که طلب باده محبت با وجود انانیت و هستی باشد، برای مرغ دیگر بگذار. عنقا (سیمرغ، مرغی مجهول الجسم و معروف الاسم که می‌تواند ذات واحد مطلق باشد) آشیانه‌اش بلند است و با این دام به دست نمی‌آید تا جمال خود را به تو بنماید.

مرا امید وصال تو زنده می‌دارد و گرنه هر دم از هجر توست بیم هلاک  
و گرنه بی تو نه عینم بماند و نه اثرم حکایت شب هجران فرو گذاشته به  
جزای آنکه نگفتم شکر روز وصال شب فراق نخفتم لاجرم ز خیال (سعدی، ۱۳۷۵: ۲۳۴)

خودخواهی و توهم راه حقیقت را می‌بندد و راه به جایی نمی‌برند؛ اهل قیل و قل اند و با حقیقت، بسی فاصله دارند.  
حدیث مدعیان و خیال همکاران همان حکایت زردوز و بوریا بافتست

هایدگر، این موضوع را در خلال بحثی دربارهٔ یک نقاشی از «ونسان ون گوگ» مطرح کرد. ون گوگ در نقاشی مورد نظر، کفش‌های یک کارگر را به تصویر کشیده است. ما به شکل معمول، اهمیت چندانی به کفش‌ها نمی‌دهیم و آن‌ها را صرفاً

یکی از همان ابزاری در نظر می‌گیریم که در شرایطی مورد نیاز می‌شوند. اما زمانی که همین کفش‌ها را روی بوم نقاشی هنرمندی بزرگ ببینیم، توجه بیشتری به جزئیات و به طور کلی، «هستی» آن‌ها خواهیم داشت. همین فرآیند می‌تواند در مورد سایر هستی‌های طبیعی و ساخته شده به دست انسان‌ها، نیز صدق کند. هنر، می‌تواند تجربه‌ی نوعی جدید از «اهمیت دادن» به هستی را در ما رقم بزند؛ تجربه‌ای که بدون تردید، فراتر از هستی‌خودمان است. از حقیقت دور خواهد بود اگر بگوییم که مفاهیم موجود در آثار هایدگر، همیشه خیلی واضح و سراسر است هستند. با این وجود، آموزه‌های مارتین هایدگر، شگفت‌انگیز، خردمندانه و به شکل غافلگیرکننده‌ای کاربردی هستند.

تجربه:

احوال گنجِ قارون کایام داد بر باد در گوشِ دل فروخوان تا زر نهان ندارد

## ۵- نتیجه‌گیری

در پژوهش حاضر که از دریچه‌ی ذهن مارتین هایدگر بر اساس اصول چهارگانه: وحدت وجود، هستی و نیستی و معمای هستی، جبرگرایی و تسلیم و خود بودن و آزادی صورت گرفته است به این نتایج دست یافتیم که در منظومه‌ی فکری و مکتب حافظ، همه‌آنچه که در خیلی از شاعران شاید بدنبال آن باشیم و پراکنده به آن دست یابیم در قاموس حافظ، یکجا یافت می‌شود و دقیقاً از منظر فلسفه، روانشناسی، جامعه‌شناسی و انسان‌شناسی اگر حافظ، بی‌نظیر نباشد کم‌نظیر است و در حقیقت شعر حافظ، همه بیت الغزل معرفت است، در خرابات مغان نور خدا را می‌بیند و زندگی را افسانه و افسون زیرا که به گفته‌ی خویش چنان اظهار می‌دارد که من این نکته هزار بار کرده‌ام تحقیق و در باب اینکه انسانیت، جغرافیا نمی‌شناسد و به وحدت ادیان تکیه و تأکید می‌ورزد و می‌گوید: جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه/ چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند و در مطابق گفته‌ی هایدگر که می‌گوید: ما به مثابه‌ی پرتاب شدگانی هستیم که پا به این جهان گذاشته‌ایم، حافظ، جبرگرایی و سر تسلیم فرود آوردن را در برابر خیلی مسائل پیش می‌کشد و می‌فرماید اگرستیزه‌کنی روزگار بستیزد و هستی‌شناسی و معرفتش بی‌پایان است و با اندیشه‌ی خیامی خویش، در دم زندگی کردن و مغتنم شمردن فرصت‌ها را بیان می‌دارد و نیک می‌داند که پایان هر چیزی نقصان و نابودیست پس چنین هشدار می‌دهد: به هست و نیست مرنجان ضمیر و خوش می‌باش که نیستیست سرانجام هر کمال که هست اما نه جبرگرایی مطلق بل اختیار هم بال دیگر تفکر حافظ است و آنجا که فلک را سقف بشکلفیم و طرحی نو دراندازیم را تصویر و ترسیم می‌نماید.

بنابراین دیوان شعر حافظ، دیوان معرفت نسبت به همه چیز است و از دریچه‌ی ذهن ایشان هیچ چیز خارج نیست و به همه چیز به دقت می‌نگرد و فکری منشوری دارد که چند بعدیست و بسان خیلی‌ها تک بعدی و بی‌تفاوت نیست.

## منابع و مأخذ

### قرآن

ثروتیان، بهروز. (۱۳۸۰). (شرح غزلیات حافظ، ج ۲، تهران: پویندگان دانشگاه، چاپ اول.

حافظ، شمس‌الدین محمد. (۱۳۸۲). دیوان غزلیات حافظ، معانی واژه‌ها و شرح ابیات، خلیل خطیب رهبر، تهران: انتشارات صفیعلیشاه، چاپ سی و چهارم.

..... (۱۳۶۲). دیوان حافظ، به تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری، تهران: خوارزمی، چاپ دوم.

حسن زاده آملی، حسن. (۱۳۶۹). (خیر الاثر در ردّ جبر و قدر، تهران: قبله، چاپ اول.

داوری اردکانی، رضا (۱۳۸۸) شاعران در زمان عسرت، انتشارات: فردوس

دشتی، علی (۱۳۷۸) نهج البلاغه، انتشارات: دفتر مطالعات فرهنگی

سبحانی، جعفر. (۱۳۶۸). (جبر و اختیار، نگارش علی ربانی گلپایگانی، قم: مؤسسه تحقیقاتی سید الشهداء، چاپ اول.

سنایی، ابوحامد (۱۳۷۳) دیوان اشعار، انتشارات: صدف

سعدی، مصلح بن عبدالله. (۱۳۷۵). (کلیات سعدی، تصحیح محمد علی فروغی، تهران: ناهید، چاپ اول.

شاملو، احمد (۱۳۸۷) مجموعه اشعار، تهران: طوس

شیخ بو عمران. (۱۳۸۲). مسأله اختیار در تفکر اسلامی و پاسخ معتزله به آن، ترجمه اسماعیل سعادت، تهران: هرمس، چاپ اول.

طباطبایی، محمد حسین. (۱۳۸۱). نهاية الحکمه، ج ۳، ترجمه علی شیرانی، قم: بوستان کتاب.

نژاد سلیم، رحیم. (۱۳۶۴). (حدود آزادی انسان از دیدگاه مولوی، بی جا: کتابخانه طهوری، چاپ اول.

احمدی، عبدالمجید (۱۳۷۷). شعر دشتی و دشتستان. دفتر پنجم، تهران، انتشارات اشاره.